

## باب اول - قصائد و غزلیات و ابیات مبارکه نازلہ از کلک اطہر جمال قدم جل جلالہ

قوله تعالی :

### هو الناطق فی لسان العاشق

“جانان جان همی دریافت ره از بوی او      مهر و مه آمیخت با هم روی او و ابروی او”  
“بوی عطر بر وزید از پرچم زلفین او      مشگ و عنبر شد معطر در جهان از بوی او”  
“پرده بگرفت از جمال آمد بطرز ذوالجلال      منصعق شد جمله عالم ز نور روی او”  
“هوش و بیهوشی ز عشق روی او مدهوش شد      مست و هشیاری شده طائف همی در کوی او”

“عاشقان تشنه را ایندم بشارت در دهید”

“کوثر باقی شده جاری همی در جوی او”

“این عجب نیست که عاشق به کمندش افتاده      گردن شاهان جان اندر خم گیسوی او”

“موسی از عشق رخس در طور معنی میشتافت      عیسی جان زنده آمد از دم دلجوی او”

“صدر عشاق جهان شد خالی از صبر این زمان”

“زانکه انوار رخس شد ظاهر از مینوی او”

“باد غفاری وزید از گلشن باقی کنون      چون پدید آمد بعالم شمه از خوی او”

“رسم بدکاران شکست و دست مکاران بیست      نقش عالم تازه شد از قوت بازوی او”

“عکسی از خال رخس در آینه وحدت فتاد”

“چون جمال خویش دید آمد بجستجوی او”

“یک سخن ناگفته از سر خدائی در جهان      عالمی بینی تو پرغوغا ز گفتگوی او”

“حشر بینی و هم نشر بینی آشکار      گر وزد در ملک هستی نفعه از موی او”

“کی توانستی خلیل اصنام عالم بر شکست”

“گر نبودی قوتش از نعره یک هوی او”

“من بهر سوئی سجود آرم کنون از بهر      زانکه باشد سویها را رو همی بر

سوی او”

“گر همی خواهی که چشم تو شود روشن ز نور معرفت جهد آن کن تا بیابی کحلی از داروی

او”

“جان عاشق برپرد تا سدره قرب اله”

“گر بگوش او رسد یک نغمه یا هوی او”  
“چشم سربگشای و انگه طالب دیدار شو ورنه رخسارش نبینی گر نشینی تو همی پهلوی او”  
“میدود درویش در صحرای عشقش همچنان که دود در بر وحدت گله آهوی او”

و نیز از کلک اطهر نازل :

“ هو الله ”

“عشق از سدره اعلی آمد با شعله فارانی هم با جام بلا آمد از ساحت سبحانی”  
“اول کوب فنا بخشد بر زمره عشاق وانگاه کند باقی از نفحه روحانی”  
“ای عشق توئی سلطان در مرکز امکان”  
“کز سینه بپردی تو همه صبر و شکیبائی”  
“گه آتش و گه موسائی گه صوت انا اللهی گه بنده و گه شاهی از جلوه ربانی”  
“خلقى بره افتاده هم مرده و جان داده یک نفسی بر کش ای روح مسیحائی”

“ناسوت بروز تو لاهوت ظهور تو”  
“هاهوت حضور تو ای گوهر رحمانی”  
“هان دلکم بر سوز وانگه جگرم بر دوز از نار جمال خود وز ابره ثعبانی”  
“ای بیخبر عالم از خود خبرم ده من گم شده راهم تو شعله نورانی”  
“گر لطف همی خواهی یک قدحی در ده”  
“من تشنه جامم تو کوثر یزدانی”  
“آن زلف سیاهت را از روی چو ماهت بگیر تا شمس برون آید از پرده ظلمانی”  
“من صید دو ابرویت هم بسته گیسویت گه بکمندم بندی هم گاه تو بگشائی”  
“هم تو لبانم بستی هم تو ز جانم رستی”  
“هم از تو کنم مستی ای باده رمانی”  
“گر روی کنی پنهان یک لحظه تو از امکان رسم بقا برخیزد عالم همه گردد فانی”  
“ای از تو فغان من زنده ز تو جان من هم کون و مکان من ای مصرک سلطانی”

“این بس عجبم آید زین نکته که بنمودی”  
“موجود بهر چشمی و از چشم تو پنهانی”  
“ای بلبل باغ من ای قمری بستان من و ایطوطی رضوان من یک رنه بزن سریانی”

“عیسی ز سما آید موسی ز سنا آید  
جانها همه بشتابد در محضر قدسائی”  
“درویش میازار زین گفته بسیار”  
“کز حرفی شده موجود این گنبد مینائی”

و نیز از قلم مبارک نازل :

“هو المغنی فی کل شأن”

“سحر آمد بیسترم یار کای  
“ای از برایم فتاده بهر سوئی  
“گه بر پای همی پیچیده افعی  
“ای نخفته یک شبی بر بستر راحت  
“ز آتش آهت کبد عالم سوخت  
“گه طوق بگردن چو عبدی عاصی  
بازار”

“گه مظلوم فتادی تو بدست ظالم  
“از درد دل دوستان در آتش  
“چشمت از خون یاقوت بر افشاند  
“با اینهمه محنت که بر اهرم دیدی”  
“سرد نگشتی و ننالیدی زار”

“از چیست که امشب تو نیاسائی  
“شب غلطی و پیچی تو همی بر بالین  
“اکنون ز چه میپیچی و مینالی  
رخسار”

“گفتم ای یار ای طیب جانم  
“ای از رویت شمس سماء مشرق  
“آسمان دامان گوهر زان گرفت  
“گر تو از حال حبیبیت پرسی  
“سر دل باشد ز آهم مشتهر  
“گر چه ز عشقت بسی تیر جفا خوردم  
“گه بکشندم بسر کوه و در دشت  
“گر گویم آنچه بدیدم از عشقت  
“لیکن ننالم از تیغ جفات ایدوست

شوریده ز عشق وی دل افکار”  
وی در راهم گشته اسیر هر دیار”  
گه بر گردنت زنجیر شرر بار”  
وی نیاسوده دمی از فتنه روزگار”  
وز دردت چشم جهان آتشبار”  
گه با سلسله بردند همی بر سر

گه در سجن جفا بسی لیل و نهار”  
وز آهت رخ عاشقان تیره و تار”  
زان گشته همی چشم شفق گلنار”

وز چیست که گشته بدنت چون تار”  
غلطیدن و زاری که گزیدش مار”  
وز چه پریدت رنگ همی از

چه عجب که آمدی بر سر بیمار”  
وی از عشقت نفس سکون بیقرار”  
تا کند بر مقدم عزت نثار”  
از زردی رخسار شنو اسرار”  
رمز جان ظاهر ز چشم اشکبار”  
هم گشته اسیر دست کفار”  
گه ببرندم در محضر فجار”  
البته زبان بماند از گفتار”  
دردت را چون دل گیرم همی اندر کنار”

“قضایت را چون جان گیرم در آغوش  
“جان رشته حب تو همی نگسلد  
“نه چنان بستم دل بخم گیسویت  
“من آن نیم که پیچم سر از عشقت  
“شب در آتش غم زان میسوزم”  
“که ندیدی سرم ایدوست همی بر سر دار”  
“تا بیجسد ببینم رویت ای احد  
“اطیار بقا باشیان برگشتند  
خوار”  
“وقت آن آمد که بفرازی علم  
“تا رهانی خاکیان را تو ز خاک  
“هم تو ز قید این جهان برهان  
“بر سرشان نه از تاج قبول تاجی  
“بس کن درویشا زین بیش مزین نش  
بلایت را روان باشد خریدار”  
گر بیرندش سر از خنجر جرار”  
که شود باز همی تا روز شمار”  
که بکشندم بدمی صد هزار”  
بی حجاب آیم یرت ای کردگار”  
ما مانده در این تراب بسی ذلیل و  
ای سر خدا دستی از غیب بر آر”  
هم زدائی ز آینه دل زنگار”  
این جمله مهاجرین و انصار”  
بر هیکلشان بر بند ز حب زنار”  
کافتاد شرر همی از این گفتار”

و نیز میفرماید قوله تعالی :

هو الله

“رشح عما از جذبه ما میریزد  
“از باد صبا مشگ خطا گشته پدید  
“شمس طراز از طلعت حق کرده طلوع”  
“سر حقیقت بین کز وجهه ما میریزد”  
“بحر صفا از موج لقا کرده خروش  
“بهجت مل از نظره گل شد ظاهر  
“نقره ناقوری جذبه لاهوتی”  
“این هر دو بیک نفحه از جو سما میریزد”  
“دور انا هو از چهره ما کرده بروز  
“کوثر حق از کاسه دل گشته هویدا  
“وین ساغر شهد از لعل بها میریزد”  
“یوم خدا از جلوه رب شد کامل”  
“این نغز حدیث از غنه طا میریزد”  
“طرح بهائی بین رشح عمائی بین  
“ماهی سرمد بین طلع منزله بین  
سر وفا از نغمه ما میریزد”  
وین نفحه خوش از جعده ما میریزد”  
“سرمس طراز از طلعت حق کرده طلوع”  
“سر حقیقت بین کز وجهه ما میریزد”  
وین طرفه عطا از جذبه ما میریزد”  
این رمز ملیح از رنه را میریزد”  
“نقره ناقوری جذبه لاهوتی”  
“این هر دو بیک نفحه از جو سما میریزد”  
کور هو هو از نفحه ما میریزد”  
وین ساغر شهد از لعل بها میریزد”  
“یوم خدا از جلوه رب شد کامل”  
“این نغز حدیث از غنه طا میریزد”  
کاین جمله ز یک نغمه از لحن خدا میریزد”  
صدر ممرد بین کز عرش علا میریزد”

“نخله طوبی بین رنه ورقا بین”  
“غنه ابهی بین کز لمع صفا میریزد”  
“آهنگ عراقی بین دف حجازی بین      کف الهی بین کز جذبہ لا میریزد”  
“طلعة لاهوتی بین حوری هاهوتی بین      جلوه ناسوتی بین کز سر عما میریزد”  
“وجهه باقی بین چهره ساقی بین”  
“رق زجاجی بین کز کوبه ما میریزد”  
“آتش موسی بین بیضه بیضا بین      سینه سینا بین کز کف سنا میریزد”  
“ناله مستان بین حالت بستان بین      جذبہ هستان بین کز صحن لقا میریزد”  
“غنچه هائی بین طره بائی بین”  
“رنه نائی بین کز کلک بها میریزد”  
“طفح ظهور است این رشح ظهور است این      غن طیور است این کز عین فنا میریزد”

و نیز میفرمایند قوله تعالی :

هو الله

“بازآ و بده جامی این ساقی عطشانرا  
“این هیکل فانی را بر سوز و برو خندان  
جانانرا”  
زانساغر باقی ده این فانی دورانرا”  
تا از روزن جان بینم رخساره

“پاکم کن از آرایش دردم ده از آسایش”  
“وانگاه بهم در پیچ ایندفتر هجران را”  
“هم نفخه عیسائی هم سدره موسائی  
“از ابدم برهان وز قدمم بجهان  
“دنیا و عقبی را جمله برهت دادم  
“گر پرده براندازی عالم همه بگدازی  
را”  
نار الله حمرائی کاتش زدی امکانرا”  
در ظل فنا ده جا این بیسر و سامانرا”  
بازآ برهت ریزم هم جان و روانرا”  
کار همه بر سازی برهم زنی ایمان

“شمشیر بکف آمدی ای عشق اینک سر و اینک دل زخمی زن و محکم زن اینعاشق بیجانرا”  
“با ابروی خونریزت خون من بیدل ریز”  
“پس با لب جانبخشت روحی بدم ارکان را”  
“افعی دو گیسویت خون دل و جان خورده  
“گر تیغ تو بر فرقم ور تیر تو بر صدرم  
مستانرا”  
پس با کف بیضایت برگیر تو ثعبانرا”  
ناید همی اندر پی حاصل چه بود  
“درویش همی خواهد جان را برهت بازد  
گر چه نبود لایق هدیه جان جانانرا”

### و نیز از کلک اطهر نازل :

با رخ چون آفتاب با دلی ساده”  
وز نقشه امکان فارغ و آزاده”  
وز موی سیاهش چشمه هور  
مبهم مبهم آن لب نادیده”  
دهن دارد چون حقه بیجاده”  
وز غضب او نار جحیم آماده”  
گشته در او مضمر لؤلؤ ناسوده”  
سبحان الله زین مست غضب آورده”  
گفتا حاشا زین طمع بیهوده”  
وین آب بقا را تو مکن آلوده”  
هم ز خیالت شو ساکن و آسوده”  
وانگاه ز باطن شو پاک و گزیده”  
آنگه دو سه پیمانہ دهمت زین باده”  
وی از قدرت تو نور قدر تابیده”  
ور دارا آیم این وصف شمرده”  
وز چه خورم باده در اینشب کادینه”  
وز راه حقیقت بس دور بمانده”  
وین آتش کی در خور هر افسرده”  
بینی تو بسی ناگفته و نادیده”  
در ده جامی زان کوثر رخشنده”  
ور سر خواهی در پات فتاده”  
نوشیدم و دیدم عالم جاویده”  
فجری دیدم کز جان بدمیده”  
بهاری دیدم از چشم خزان پوشیده”  
وز بلبل سر الهی بشنیده”  
صورت با معنی در یکجامه خزیده”  
از سدره سینا آن نشنیده”  
وز هستی و نیستی بسی رهیده”

“بت ما آمد با بطی و باده  
“ساده ز چه از دنیا و از عقبی  
“از روی چو ماهش شکل مه نو پیدا  
پوشیده”  
“پر خم پر خم آن زلف چو زنجیر  
“غیغب دارد چون کوی سیمین  
“از خنده او تنگ شکر شد ارزان  
“لعل نمکینش یاقوت بدخشان  
“آمد با چشمی مست و دلی هشیار  
“گفتم شاهها قدحی در ده  
“این خمر حیاتست و میالای  
“اول تو دهان بر بند ز گفتار  
“هم تو بشو دل را ز آنچه بود ظاهر  
“چونکه شدی خالص از بوته وحدت  
“گفتم ای از دستت حکم قضا امضاء  
“گر در خور باشم امر بدیعت را  
“دیگر ز چه گیرم ساغر از دست بلورینت  
“گفتا هی هی تو چه در وهمی  
“این جامم را وصف کجا لایق  
“گر قطره از بحر تو بیاشامی  
“گفتم ز چه تأخیر ای مهتر دوران  
“گر جان همی خواهی دهمت صد بار  
“آنگه بخشیدم آن کوثر روحانی  
“صبحی دیدم شمس از او مشرق  
“رضوانی دیدم چون روی نگار  
“در صورت گل معنی بلبل مستور  
“ظاهر با باطن دست در آغوش  
“از شجرش بشنیدم آن نکته که موسی  
“قومی دیدم از خم الهی مدهوش

“ همگی مست از صبوح صبحگاهی  
“ الحق دیدم آنچه بگفتن ناید  
“ بودم در حیرت از اینجهان عالی  
“ ذهنم نبرده راه بجائی  
“ گفتم دلیلی باید بسی خجسته  
“ با خود گفتم که در عالم حیرت  
“ گفتم ای عقل ای پیمبر قدسی  
“ این چه بساطتست جان در او خادم  
“ بودم با خرد در این گفت  
“ کای واله و شیدا میدان این  
“ آنشه کز امرش عالمی تازه  
“ آن فر الهی کز قدرش  
“ بس کن درویشا زین بیش مگو  
“ خوشتر باشد سر جانان پوشیده”

وز کون و مکان بلامکان پریده”  
سبحان الله زین دولت سترده”  
کز چه شد این بساط گسترده”  
فکرتم از سیر بسی وامانده”  
گفتم رهبری باید بسی پسندیده”  
عقل است معین هر لغزیده”  
وی خرد ای رهبر هر درمانده”  
وین چه نشاطست که هستی داده”  
کامد از غییم این مژده”  
از قدم آن شه نورسیده”  
وز نفخه او روح مسیحا زنده”  
روح القدسش کمینه بنده”

و نیز میفرمایند قوله تعالی :

### هو العزیز

“ساقی بده آبی زان شعله روحانی”  
“تا که بشوید جانرا از وسوسه نفسانی”  
“زان آب کزو شد صورت آتش پید  
زان نار کزو ظاهر آنکوثر روحانی”  
“یک جلوه ز عکسش بر صفحه جان افتاد  
واله شد از آن جلوه صد حکمت یونانی”  
“یک جذوه از آن شعله بر سدره سینا زد”  
“مدهوش از آن جذوه صد موسی عمرانی”  
“یک شعله از آن آتش شد عشق بزد خرگاه  
در آب و گل آدم هم در دل انسانی”  
“ای عشق چه تو کز تو جهان پر آشوب  
هم از تو در آمد حسرت در حکمة  
لقمانی”  
“گاه کنی دعوی که منم جلوه محبوب بعالم  
گه گوئی که منم خود آنطلعت سبحانی”  
“چون از تو وزد بر جان رائحه جانان”  
“بر هر چه کنی دعوی گوید که به از آئی”  
“هم مونس جانی هم آیه جانانی  
هم جمعیت جانها از تو هم از تو پریشانی”  
“گر پرتوی از رویت در مصر الهی آرند  
بینی بخریداری صد یوسف کنعانی”

“هم بوی قمیص از تو هم روح مسیح از تو”  
“هم موسی بیضائی هم شعله فارانی”  
“سرها بکمندت بسته دلها از غمت خسته هم عامی شیدائی هم عالم ربانی”  
“من خود ز توام مخمور هم از تو شدم مشهور که دهیم صد جان هم که کنیم قربانی”  
“گر قابض ارواحی از چه کنیم زنده”  
“ور محیی ابدانی از چه کنی ثعبانی”  
“در خرگه سلطان یکبار اگر بخرامی سلطان کنیش بنده هم بنده کنی  
سلطانی”  
“یک شعله ز رویت در گلبن جان آمد افروخت جمال جان چون لاله  
نعمانی”  
“وه وه چه نسیم آمد با مژده جان آمد”  
“کز مشرق جان آمد آن طلعت یزدانی”  
“جانها بپیرید از شوق دلها برمید از ذوق هم عشق شدش عاشق هم جوهر  
امکانی”  
“از حکمت او الفت مابین دو ضد ظاهر هم عشق شده بنده هم عقل کند دربان”  
“درویش مدر زین بیش این پرده اسرار کز شهر فغان خیزد وز عالم  
حیوانی”

و نیز میفرمایند :

### هو العزیز

“مستند بلبلان ز نغمه یاهوی او هم جان عاشقان ز جرعه یاهوی او”  
“جان بجانان میرسد با وجد و حالت در دمی گز بگوش او رسد یک صیحه یاهوی  
او”  
“جان عاشق برپرد تا سدره اقصای عشق”  
“گر مددکارش بود یک نغمه یاهوی او”  
“مست گردد عالم هستی چه عاشق از جمال گز بدور افتد ز ساقی باده یاهوی او”  
“موسی جان منصعق در طور معنی اوفتد گز برافروزد بسینا جذوه یاهوی او”  
“طور دل گردد منیر و جان برقص آید همی”  
“گر در افتد در جهان یک غنه یاهوی او”  
“محو گردد رنگ غیریت ز صفحه روزگار گز نسیمی بر وزد از جعه یاهوی  
او”



“ از قیامت تو قیامت بین میان عاشقان  
او” هم شنو آواز صور از نفخه یاهوی

“جان عاشق برپرد تا عرش وز آنهم بگذرد”  
“چون شود مجذوب عشق از جذبۀ یاهوی او”  
“دست بردارد ز جان جانان بجهد  
“باد باقی بر وزد از ملک فانی این زمان  
“حوریان در غرفۀ عزت بوجد آیند اگر”  
“بر وزد بر گوششان یک رنۀ یاهوی او”  
“طرحی از نو بفکند اندر جهان آب و گل  
“عالم امکان بسوزد هم خیام عز قدس  
“گوش عالم پاک گردد ز آنچه بشنید از جهان”  
“گر درآید یک دمی در حلقۀ یاهوی او”  
“نیست گردد هست و هم رنگ قدم گردد عدم  
“محو مطلق گردد آنکش آرزوی در دل است  
او”  
“گر برآید غیبها از پرده یاهوی او”  
“گر به بیند یک نظر آن شعلۀ یاهوی  
او”

“کی توانستی مسیح از گنبد اعلا گذشت”  
“گر نبودی رهبرش یک نعرۀ یاهوی او”  
“کی تواند غیر او در ملک هستی پا نهاد  
“رنگ هستی را نبیند چشم امکان ای پسر  
“ز آنکه باشد بس غیور آن شحنة یاهوی او”  
“گردد برهم دمی آن دیده یاهوی او”  
“تشنگان بر سلسبیل قدس ربانی زنید”  
“که شده جاری همی آن چشمۀ یاهوی او”  
“درویش زین بیش مزن نار معانی در جهان  
یاهوی او”  
که شده یاهوی او آشفته

### قصیده عز ورقائیه

قوله تعالی :

“اجذبتنی بوارق انوار طلعة  
“ظهورها کل الشمس تخفت”  
“کان بروق الشمس من نور حسنھا  
“ظہرت فی العالمین و غرت”  
“لبہجتھا مسک العماء تھیجت  
“لرفعتھا روح العلاء تعلت”  
“بنفختھا صور القیام تنفخت”  
“بنفختھا ظل الغمام تمرت”

“بلمعتها طور البقاء تظهرت  
 “عن مغربها شمس الظهور تظهرت  
 “و عن شعرها طيب الوصال تنفحت  
 “بنور وجهها وجه الهدى قد اهتدى”  
 “بنار طلعتها نفس الكليم تزكت”  
 “لسهم شفرها صدر الصدور تقبلت”  
 “لو هو ق جعدها رأس الوجود تمدت”  
 “و غايته القصوى مواقع رجلها  
 “و فى كل عين قد بكيت لوصلها  
 “بسطت بكل البسط لالقاء رجلها  
 “طلبت حضور الوصل فى كل وجهة  
 “و لو كنت سارعا فى وصل نورها  
 “و ان رفعت ايداي فى مد وصلها  
 “و همى لم يك الا لوثق عروة  
 “قلت لها روحى فداك و مالى لفاك  
 “و منى بفرط الحب عنك بوصلة  
 “و سر ظهور لاح من ظهورها  
 “و حزن حسين قد احملت لحزنها  
 “لانك رجا قلبى و محبوب سرتى  
 “و منى بفوز الوصل من بعد هجرة  
 “و من حرقتى نار الوقود توقدت  
 “بحر العماء من حر ظمأى يابس  
 “بكل تراب كل ثار شهده  
 “و عن دمعتى بحر المحيط كقطرة  
 “و من حزنى بحر السرور تجمدت  
 “سنائى اغمى ضيائى اغشى  
 “عظامى ابرى و جسمى ابلى  
 “هواك هبانى و حبك حكنى  
 “و عن سر حزنى كاد السماء تظهرت  
 “و عن حر قلبى دمع عينى حاكيا  
 “احن بكل الليل من شمت معذلى  
 لغرتها نور البهاء تجلت”  
 من مشرقها بدر الشهور تكرت”  
 و عن طرفها عين الجمال تقرت”  
 و عرش العماء ارض عليها تمشت”  
 و فى كل نار قد حرقت لفرقتى”  
 على قلبى و هذا من اول منيتى”  
 رقت حروف القرب فوق كل تربة”  
 رميت برمى البعد من بعد قربتى”  
 بالسيف جابتنى فذاك جزاء احبتى”  
 و قصدها لم يك الا لقطع نسبتي”  
 ارحمى فلا تكشف عنى فضيحتى”  
 ابقائه باقيا فى زمان القديمة”  
 كل الورى و بالاصل قامت قيامتى”  
 كور الوجود فى كون قدوتى”  
 و مالك روحى و نورى و مهجتى”  
 و هبنى بروح الانس من بعد كربتى”  
 و من زفرتى نور الشهود تذوت”  
 و نهر السناء لن يسقنى بعض عطشتى”  
 ها انها عن دم عينى تحكت”  
 و من حرقتى نار الخليل كجذوة”  
 و عن همى عين الهموم تجرت”  
 و نورى اطفى من غر مشمتى”  
 و قلبى احرى من حر حرقتى”  
 و هجرك ذابنى و وصلك منيتى”  
 و من هم قلبى ارض الفؤاد تشققت”  
 و من زفر سرى صفر وجهتى تدلت”  
 الح بكل اليوم من فقد نصرتى”

“ وصلت الى غاية الذل رتبة  
 “ حور القصور من حزن سرى تقمصت  
 “ وردت بكل الحزن فيكل قلبه  
 “ و نادتنى من ورائى و قالت ان اصمت  
 “ فكم من حسين بمثلك قد ارادنى  
 “ فكم من حبيب فوقك قد احبنى  
 “ فقد ضج في كل الاوان و لن يفز  
 “ و من مشرقى شمس الظهور كنجمه  
 “ و عن نور سرى سر الوجود كنملة  
 “ و عن فطرتى فطر الاله تديننت  
 “ و قد جاء امر الامر من امر ظاهرى  
 حكمتى”  
 “ و موج البحر قد كف من موج باطنى  
 بهجتى”  
 “ و عن نظرتى موسى البقاء تصعقت  
 “ عن نشر امرى روح النفوس تحشرت  
 “ و قد طاف نفس الامر فى حول بيتها  
 “ و ملك معالى العلم فى الباء سره  
 “ كل الهدى من فجر امرى قد بدى”  
 “ و كل العلى قد اوفدت من وفدتى”  
 “ و عن نغمتى غن الطيور كلحنة  
 “ شرعت بسوء الظن عنك شريعة  
 “ و جنئت باوصاف اتيت بنسبة”  
 “ و رمت باسما عن سواء محجتى”  
 “ وصفت بنفس و نسبتها بنفسى  
 “ رجوت بظنك و صلى هيهات لم يكن  
 “ فشررب بلاء الدهر عن كل كأسه”  
 “ و سقى دماء القهر عن دم مهجة”  
 “ و قطع الرجاء عن مس كل راحة  
 “ سفك الدماء فى مذهب العشق واجب  
 “ يقظ الليلالى من لذغ كل ملذغ

عن ذكرها كل اللسان تكلت”  
 قميص السود فى كل غرفة”  
 قبضت بكل القبض فيكل ابسطة”  
 فخذ لسانك عن كل ما قد تحكت”  
 فكم من على كشبهك من احبنى”  
 فكم من صفى كفوك من اهل صفوتى”  
 بنور الوصل لحظا الى بنظرتى”  
 و عن مظهرى نور البسيط كلمعة”  
 و من نار حبى نار الوقود كقبسة”  
 و عن كفتى كف السناء تضمت”  
 و قد جاء عدل الحكم من عدل  
 و روح القدس قد هاج من نور  
 و من لمعتى طور الجبال تدكت”  
 من نفخ روحى عظم الريميم تهزت”  
 و روح البيت قد قام من نور طلعتى”  
 و باء الجهر بالسر خرت لنقطتى”  
 و من غنتى لحن النحول كرنه”  
 شربت بحب الغير عن دون شرعتى”  
 ها هو حد فالحد اعظم خطئة”  
 بذاك جرى شرط ان وفيت توفت”  
 و قمع القضاء عن طمع كل حاجة”  
 و حرق الحشا فى الحب من اول بيعتى”  
 و شتم التوالى فى كل يومه”

“ و عن سنتی سم الردی کشریبة  
 “خل دعوی الحب او فارض بما جرى  
 “و ناديتها سرا بان يا حبيبتی”  
 “و غاية آمالی و مقصود سرتی”  
 “فها انا حاضر بين يدي قدرتك  
 “فها انا طالب بكل ما انت تحب  
 “صدري هذا راجي لارماح سطوتك  
 “نارك نوري و قهرک بغيتی  
 “فانظر الى دمع عيني كيف تجريت  
 “رमित رماح الكل في كل يومة”  
 “قتلت بسيف الرد في كل ليلة”  
 “قرأت كتاب الكفر في كل سطرة  
 “طعنت بطعن الشرك فيكل آنة  
 “كان بلاء الدهر لنفسي قد نزل”  
 “كان سيوف القهر حدت لجيدتی”  
 “حزنة يعقوب و سجنة يوسف  
 “تأسف آدم و هجرة يونس  
 “و فرقة حواء و حرقة مريم  
 “من رشح حزني قد قضى لكل ما قضى  
 “فانظر بسيري في البلاد بلا مونس  
 “و عن فتح عيني عين السماء تهمرت”  
 “و من فجر قلبي فجر الاراض تلتقت”  
 “و من روح حزني روح البقاء تقطعت  
 “حمر الوجود من دم قلبي تحمرت  
 “مر البلاء في سبيل حبك حلوة”  
 “و شهد البقاء من عند غيرك مرة”  
 “و عن عنقي رسم الحديد تعينت  
 “ما مضى يوم الا و قد حرقت فيه  
 “روحي قد راح و قلبي قد ذاب”  
 “و سري قد فار من شد شدتی”  
 “بقيت بلا روح و قلب و مهجة  
 و عن ملتي قهر القضاء كشفقة”  
 كذاك جرى الامر في فرض سنتی”  
 فها انا أمل بما قد تعدت”  
 فها انا راكن بما قد تقضت”  
 و جسمي هذا شايق لاسياف قهرة”  
 و بطشك راحتی و حکمک منيتی”  
 فاشهد بسر قلبي كيف اضمحلت”  
 و فزت بسب الكل في كل لحظة”  
 رمحت برمح الطرد في كل وقته”  
 و ضرة ايوب و نار خلیلة”  
 و ضجة داود و نوحه نوحه”  
 و محنة شعيا و كرب زکرية”  
 و عن طفح همی قد بدا كل بلیة”  
 فاشهد بانسی في العراء بوحشة”  
 و عن نور همی عرش العلاء تهدت”  
 غصن الشهود عن دمع عيني تنبت”  
 و من رجلی اثر الوثيق تنبتت”  
 من تلويح نظم او تصريح نثرة”  
 و ابقاء نفسي كان من اعظم حيرتی”

“ من علو سرى قد قضى على ما جرى  
 “كذاك احاطتني البلاء عن كل شطرة”  
 “بذاك ابادتني القضاء فيكل حينه”  
 “ عرجت الى غاية الوجد وحدة  
 “ وصفك في وصف عيني شهدته  
 “ ان كنت بالحد فالحد منك ظاهر  
 “ و عن كدرتى ظلم الليالى تحققت  
 “ فلا بأس ان صرت مطرودا لان  
 “و أنست بالقدس من نور انسه”  
 “و هاجرت بالطاء فى عهد غربتى”  
 “ و آمنت بالنور من نور باطنى  
 “ اناديك يا روح الحيات ان ارتحل  
 “فيا روح العماء من العرش انزلى”  
 “فما لك قدر بمقدار ذلتى”  
 “ اصاحى يا فؤادى ان اخرجى  
 “ فيا صبرى اصبر فى كل ما شهدته  
 “بالروح نادتنى و قالت ان اصبر”  
 “فقد عرفت بكل ما انت استدللت”  
 “ دع عنك ما عرفت و به قد  
 “ ابهى بهاء الطور عندى كحشوة  
 “ آيات و صفك حق و لكن لفتية”  
 “ آثار نعتك صدق و لكن لرعتى”  
 “ و انى لم يزل قد كنت فى قدسة  
 “ فكم من عادل قد كان عندى ظالما  
 “ فكم من باقى قد كان عندى فانيا  
 “ فكم من عابد قد كان عندى طاغيا  
 “ زبر السماء فى كون نفسى ثابت  
 “ و من ذرتى شمس المحيط تكورت”  
 “ و عن قطرتى بحر الوجود تسبحت”  
 “ كل الغنا من اهل الورى ظهر  
 “ كل العقول من جذب سرى تولهت”  
 فيا ليت بالاصل ما علت فطرتى”  
 وصلت الى عين اللقاء فى سريرتى”  
 عن عينك فى كل طرف حديدة”  
 ولو بالوصف فالوصف منك تبدت”  
 و من سرتى نور النهار تصفت”  
 فزت بالنور العلى يوم بعثتى”  
 و عارجت بالروح فى سر سرتى”  
 من نفس ما بقى فيه من بقية”  
 فما لك من عز فى بلاد ذليلة”  
 فى رضا حبيبك من شد و رخوة”  
 عكفت فالشرك عندى كوحدة”  
 و اسنى ضياء النور عندى كظلمة”  
 و انى لن يحد قد كنت فى نزهة”  
 فكم من عالم قد كان عندى كجهلة”  
 فكم من عارف لن يعرف بحرفة”  
 فكم من ساجد لن يفز وقتا بسجديتى”  
 صحف السناء قد انزلت من صحيفتى”  
 عندى كغنة نمل او كرنة نحلة”  
 كل النفوس عن غن روحى تحيت”

و عرش الطور قد كان موضع وطأتی”  
لروحی شمس السرور تجلت”

طرائز انوار برائز حکمة”  
و عن لطف سرى قد بدا كل بديعة”

فی نفسک و کذا ضیعت صنعتی”  
تعرف بوجه النور فی باطن غیبة”  
فاشهد جمال القدس فیک بلا کشفة”  
فاصبر لان عیون الغیب قد تبکت”  
عاجز عن درکها کل عقل منيرة”

لیفنی الوجود فی طرف قریبة”  
بذاک جرى الحکم من سر قدرة”

فطوبی للواتقین عن حبل عطوفتی”  
عن کل الجهات فی ظل ربوبتی”

تا بنوشم خمر باقی از جمال کردگار”  
زان شراب معنوی ساقی همی بحری بیار”  
تا که این مخمور ربانی بر آید زین خمار”

“ كل الالوه من رشح امری تألهت”  
“ و كل الربوب عن طفح حکمی تربت”  
“ ارض الروح بالامر بی قد مشی  
“ لنوری نجم الظهور تجلت  
“ جوامع آیات لوامع نزلة”  
“ مواقع آثار مطالع قدسة”  
“ جواهر افکار سوادج فکرة  
“ من کاف امری قد قضی لكل حکمها  
“ اعرضت عن وجهی و بظنک اقبلتها”  
“ و لجريت ماء الزعم فی شریعة و همة”  
“ ما استقمت بنور الغیب فیما صنعته  
“ تمسک بحبل الامر فی ظاهر صورة  
“ فاحرق حجاب القرب عنک بلا رمزة  
“ فاسکن فان قواة العرش اضطرب  
“ و معنی وراء العلم فیک حجبته  
“ لذذ و آنس بسر القدس سره”  
“ فلا تفش عنها ان تكون امينة”  
“ لو تکشف الغطاء عن وجه ما شهدته  
“ کذاک جرى الامر عن عرش عزة  
“ فطوبی للفائزین عن حسن وفائهم”  
“ فطوبی للواردين فی شرع بديعة”  
“ فطوبی للعاشقین فی سفک دمائهم  
“ فطوبی للمخلصین فیما سرعوا

### و نیز میفرماید :

“ ساقی از غیب بقا برقع بر افکن از عذار  
“ آنچه در خمخانه داری نشکند صفرای عشق  
“ تا که این مستور شیدائی در آید در خروش  
“ نار عشقی بر فروز و جمله هستیها بسوز”  
“ پس قدم بردار و اندر کوی عشاقان گذار”

“تا نگریدی فانی از وصف وجود ای مرد راه  
نگار”  
“پای نه بر فرق ملک آنگه در آ در ظل فقر  
کنار”  
“گر خیال جان همی هستت بدل اینجا میا  
رسم ره اینست گر وصل” بها” داری طلب  
زحمت میار”  
“گر همی خواهی که گردی واقف از اسرار عشق  
افتخار”  
“تا ببینی طور موسی طائف اینجا آمده  
تا بیابی دفتر توحید از زلفین دوست  
“هین بکش خمر فرح از چشمه حیوان عشق”  
“تا به فیروزی سر اندازی همی در پای یار”  
“مردگانند در این انجمن اندر ره دوست ای مسیحای زمان هان نفسی گرم برآر”  
“تا که برپرند اطیبار وجود از سجن تن تا فضای لا مکان در ظل صاحب اقتدار”  
“درویش جهان سوخت از این شعله جانسوز الهی”  
“وقت آنست که کنی زنده از این نغمه زار”

کی چشی خمر بقا از لعل نوشین  
تا ببینی ملک باقی را کنون از هر  
گر نثار جان و دل داری بیا و هم بیار”  
گر نباشی مرد این ره دور شو  
چشم عبرت برگشا بر بند راه